



۲۰۱۸/۰۲/۰۳

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

قصه اندوه دل با مقدمه ای از جنس "طنز"

صفحه ۲۳ سپتمبر ۲۰۱۱ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" با غزلی شیوا زیر عنوان "معضله افغانستان" مزین گشته بود. این نشیده، که از طبع شاعر زیباکلام افغان و همکار وفادار پورتال، جناب "الحاج خلیل الله ناظم باختری" تراویده است، چنان در دلم نشست و طبعم را قنقنک داد، که گفتم من هم به افتفاء چیزیکی از سنخ شعر بسرایم و امید، که اگر از جنس "شعر" بُور نشد، از جنس "معر" حتماً بشود. خواننده کنجکاو و شوخ طبع را زحمت نمیدهم، تا معنای "معر" را در فرهنگهای لغات عرب و عجم چاپ ایران و توران و ماورای بحار و حتی گوگل و "مُوگل" پیدا کند، فقط سراغ قاموس عوام کابلی برود و از همو استمداد کند؛ که برای هر کلمه، مهمل آن را نیز میتراشد و از بهر مثال "میر و میم و مُنده و ماشک و مُستاد و ماچر و مادم و مَنسان" را مهمل "شیر و سیم و کُنده و آشک و اُستاد و تاجر و آدم و انسان" می آرد. ولی حالا، که معضله حل شد، بد نیست؛ "والسلام علی من التبع الهُدی" و "بر نبی صلوات" و "فاعتبرو یا اولی الابصار" و هذالقیاس، بگوئیم!!!

قربان مردم اصیل کابلزمین، که چه گپکهای شیرین و نمکین داشتند و حیف، که با شیوع و نزول لیل و نهار نامیمون سی چل ساله، شاید خاک آن همه سخنان زیبا را هم باد برده باشد؛ چون کابلیان اصیل، "کابل زیبای" خود را در بدل "ملکای پایان" ترک کردند و در چشم و چراغ وطن:

"علی ماند و حوضش و قلندرام به دورش!!!"

مگر پیش ازینکه سخن از چوکات طنز و منز خارج گشته و به رسوائی و ریشخندی و خيله خندی بکشد و کسی بگوید، که "زبانته دگه کِلی و کُرُبت کو!!!" دسترخوان طنز را جمع کرده در طاق بلند میمانم؛ البته برای روز مبادا. خدا داند، که باد صبا فردا چه چیزی را از چانته برون می آرد و باغ و راغ داخل و خارج وطن را با کدام عطر و رایحه ای مینوازد؛ خدا داند؟؟؟

بلی خدا داند و ما، که بنده مُنقاد و فرمانبردارش هستیم، نیز اندکی دانیم، که ازین "چرتیات" و به گفته عوام کابلی، "چتیات"، و سفسطه گوئی ها به جائی نمیرسیم. این است، که دُنب سخن منثور را کوتاه کرده و دنبال همان چیزی میرویم، که نامش را "نظم" و از جنس "منظوم" میگذارم.

عزیزان حتماً درک میکنند، که چرا کاری را، که شش هفته پیش سر کرده بودم، با این همه تأخیر به سر میرسانم. آخر کسی، که یک سر دارد و هزار سودا و فرصت سرخاریدن را هم ندارد، یکی دو ماه تأخیر صدقه سرش!!!

بلی؛ منظومه را روز ۲۳ سپتمبر؛ یعنی حدوداً شش هفته پیش سر کردم و چون قافیه بسیار باز بود، ابیات فراوان هم سرودم - که منظومه حاضر چکیده ای از آنهاست - و همین، که نزدیک بود گاو به دُنب برسد، کاری پیش آمد و شعر رفت پشت کلاهش. تا اینکه امروز خدا رحم کرده به داد رسید و به یادم داد، که کاری را، که سر کرده ای، سرانجام به سر برسان و این است ماحصل این تپ و تلاش و دادرسی:

قصه اندوه دل

قصه اندوه دل، تا از دل شب سر گرفت
 دیده را سیل سرکشم پهنه جیحون نمود
 دوش آمد در میان نظمی، به طینت چون گهر
 لیک دانی کیست این ناظم و آن نظمش چه بود؟
 گویمت نام نکویش، "ناظم" است و گفته است
 لحظه ها برباد داد و صحنه را محشر گرفت
 خرم جان و تنم بین، تا کجاها در گرفت
 گوهری والا به لفظ و عشوه زیور گرفت
 چیست آن نظمی، که نورش هیئت اختر گرفت
 نکته هائی را، که باید هم، همش با زر گرفت

«مشکل حلّ معما سالها در بر گرفت

خامه بر بالای کاغذ آمد و لنگر گرفت

ناخلف باشد کسی کو نوکر بیگانه شد

زهر جانش باد شیری را، که از مادر گرفت»

...

گویمت باری عزیزم، نیک بشنو قصه را
 سیف افغان از ورای دره و هامون بخواست
 لشکر انگریز را از دشت و هامونش زدود
 قصه و غمنامه میهن چه دردآور شده ست
 چون به روز و روزگار میهن خود بنگرم
 گر بخواهی یافت پهنا و درازای مَحَن
 از شکنج رنج و محنتهای میهن کی رَهَم

قصه مردانِ مرد، آنان، که هر سنگر گرفت
 رستم دستان نمایان گشت و زال زر گرفت
 دره گومل، وزیرستان و هم خیبر گرفت
 عرصه این سوگ و ماتم، اصغر و اکبر گرفت
 تیره بود و تار و اکنون رونق ابتر گرفت
 گویمت باری نگر، کز سطح تا محور گرفت
 گر ازین گردون توانم نیز، بال و پر گرفت

زنجهای زندگانی صد هزاران رنگ داشت

بوده اینجا، نیز آنجا، این بر و آن بر گرفت

...

نوکر و چاکر نگه کن، کمتر و ابتر نگر
اصغر و اکبر نمیجو، آبکم و أحول خواه
از حدیث و درد مردم، وز عزاهای وطن
بہتر آن باشد کزین سودای غمگین بگذرم
در جهان شعرهم، ہردم خیالیا خوش است
خوش بود شعری، کہ خیزد از دل و آرد خُمار
شعر تر بزدايد از دل بس سیاهی و شقاق
موج فرحت بردمد از عرق دلہای حزين
"از حدیث زلف مشکین تو سرگردان شدم"^۱

بہتر و برتر چه گویم؟ مہتر و سرور گرفت
آبیض و آسود نہ تنها، آصفر و آحمر گرفت
دیدہ ہا پر آب گشت و جان و دل آذر گرفت
زی سپاہ شعر و ہرجائی، کہ او سنگر گرفت
خوش بود گر عود و عنبر، دامن مجمر گرفت
باز دلہا را نوازد، ہرکجا معبر گرفت
رونق آرد باربار، چون خاطر مُضطر گرفت
چون فزاید شور و مستی، نکہت کوثر گرفت
بعد از ان سودای جعدی، دامنم جِپسر گرفت

تا رہی از رنج گردون، ہمتی از اندرون
ہمت آرد ار "خلیل" ما، توان اژدر گرفت

بر سبیل حسن ختام و اتمام حُجَّت، آن غزل مُقتفای جناب ناظم باختری را بالتمام نقل میکنم:

مُعضلہ افغانستان

مشکل حل معما سالها در بر گرفت
عالم و دانا و عاجز نامہ ای انگاشتیم
راست میگویم نشان آدمیت اُفت است
برتری میجوید ہر افغان ز افغان دگر

خامہ بر بالای کاغذ آمد و لنگر گرفت
سر بسر گردید و آخر شکل یک دفتر گرفت
ورنہ از انسانیت کی می توان باور گرفت
قوم افغان را نشاید خویش را کمتر گرفت

^۱ - مصراع اولِ بیتی از غزل معروف صوفی غلام نبی عشقزی فقید، کہ گوید:

از حدیث زلف مشکین تو سرگردان شدم
بعد امشب دیدن خواب پریشانم بس است

این بیت از حنجرہ سحرانگیز شہسوار و مؤسس دبستان موسیقی مُعاصر افغانستان - استاد قاسم افغان، کیف دیگری دارد. خوب بہ یاد دارم، روزی را، کہ آن نادرہ دوران از خواب پریشان زندگانی رست، و "راديو کابل" آن زمان در سوگ و ماتمش باربار ہمین ترانہ نادر و عدیم النظیر او را پخش میکرد؛ و با عالم اندوہ و حسرت پخش میکرد. گوئی استاد قاسم سوگنامہ و نغمہ ماتم خود را قبلاً سرودہ و آمادہ ساخته بود. بیت دیگری ازین غزل چنین است:

ای فلک بر دوش من بار غم دنیا منہ
ناز و تمکین و ادای خویرویانم بس است

هرطرف را بنگری فریاد و شور و شر گرفت
زهر جانش باد شیری را که از مادر گرفت
پهلوان امروز باید اسپ تک آور گرفت
وای برحالِ وطن کز بیخ و بنیان درگرفت

بستن است و بردنست، آزدنست و گشتن است
ناخلف باشد کسی کو نوکر بیگانه شد
بزکشی در سنگلاخ کوهساران مُشکل است
بازی قدرت میان زورمندان است و بس

ناظما در خانه دل آتشی افروختم
آنقدرها سوختم تا شعله خاکستر گرفت

برلین - ۳۱ اکتوبر ۲۰۱۱

